

다울 현대 판타지 장편소설

PAPYRUS NOVELS COLLECTION



# 나 혼자만 레벨업

Ragnarok

رائد ركناروك

ترجمته : دكتور

PAPYRUS  
파피루스



## دنیای انیمه

---

عنوان و نام پدید آورنده: دائول

مشخصات گروه ترجمه: دنیای انیمه

ترجمه فارسی لایت ناول تکرو: رگناروک

مشخصات ظاهری: ۱۴ صفحه

عنوان اصلی: 나 혼자만 레벨업: 라그나로크

موضوع: وب ناول – رمان های شرقی

تکرو: رگناروک  
دائول

ترجمه: Vania Baghooli

ویراستار: Red.Head

صفحه آرا: hamedf

هماهنگی: Red.Head

بازخوان: hamedf

---

دنیای انیمه AnimWold |



[@AWnovel](https://twitter.com/AWnovel)



[@AW Manga](https://twitter.com/AW_Manga)

پیش رو  
نگار و

## قسمت ۱۲۹

درست قبل از اینکه چاهه‌این در نور غرق شود، کایسل ناله‌ای ضعیف سر داد و سریع بال‌هایش را دور او پیچید تا از او محافظت کند.

نتیجه‌ی آن جرقه‌ی کرکننده، وحشتناک بود. (وای، نه! لطفا، کایسل...!)

او قدرت در حال زوالش را احساس کرد و جیغش را در گلو خفه کرد. بدن سیاه و سایه‌وار کایسل به آرامی در حال تکه تکه شدن بود. او داشت زندگی خودش را برای نجات زندگی او به خطر می‌انداخت.

در میان نور خیره‌کننده، توماس اخم کرد و نگاهش را چرخاند. چشمانش، که با انرژی شب‌وار می‌سوختند، روی چیزی که مستقیم به سویش می‌آمد، ثابت شد. کولاک جنگل پژواک، به شدت سرد و فشرده در جریانی نیرومند، اطراف آن غرش می‌کرد.

شیء به اژدهای یخی رسید و نیزه‌ای یخ‌زده از میان طوفان برف منفجر شد. نیزه‌ی درخت یخ عمیقاً در بدن موجود فرو رفت. شوکی قدرتمند از بدن اژدها عبور کرد و کریستال‌های یخ از زخم شکافته شده و به اطراف پراکنده شدند. ارواح جدید بلافاصله برای ترمیم زخم هجوم آوردند، اما ناگهان متوقف شدند، زیرا انرژی‌ای مهیب بر جنگل پژواک سایه افکند.

دینگ! دینگ! دینگ!

[فرمانروای یخبندان و پادشاه مردمان برفی، ارواح یخی را با نیروی خود سرکوب کرد.]

[فرمانروای یخبندان و پادشاه مردمان برفی، خوستار تسلیم آن‌هاست.]

[فرمانروای یخبندان و پادشاه مردمان برفی...]

ارواح یخی که به جنون کشیده شده بودند، از حضور ناگهانی فرمانروا وحشت کردند. حتی کولاک هم برای لحظه‌ای، مسیر خود را از دست داد.  
در مرکز تمام این اتفاقات، سوهو حضور داشت.  
«گرفتمت!»

فریاد زد و در آخرین لحظه هه‌این را گرفت. «مامان!»  
در همین حین، برو روی سر هه‌این فرود آمد و با هیجان جیغ کشید.  
[کییک! بانو هه‌این! حالتان خوب است؟ دیگر نگران هیچ چیز نباشید! خدمتکار شما، برو، برای نجاتتان آمده است!]

کایسل، که حال و روز بدی داشت، با ناله‌ای در پاسخ، حضور برو و سوهو را تشخیص داد.  
هه‌این، مات و مبهوت، به پسرش خیره شد. «س... سوهو؟ وایسا، تو چطوری اینجا...؟»  
«چا چا! من آوردمش! من پسر تو آوردم اینجا!»

سیرکا بود، که پس از اطمینان از سلامت بانوی اژدها، با شادی سخن می‌گفت.  
اما فرصتی برای تجدید دیدار نبود. غرش بلندی به گوش رسید، اژدهای یخی، که ضربه‌ی سهمگینی از نيزه خورده بود، در حال بازیابی نیرویش بود و پشت سر آن‌ها بلند میشد.  
سوهو بالاخره توانست چهره‌ی توماس را از میان لایه‌های ضخیم و ترک‌خورده‌ی یخ تشخیص دهد.

## تکرور گناروک

با تعجب فراوان گفت:

«ا... اون توماس آندره‌ست؟»

سیرکا گفت:

«اون هم توسط ارواح تسخیر شده؟ نه. این فرق داره...»

او از انرژی شبح‌واری که از بدن توماس ساطع میشد، احساس انزجار کرد.

(این دیگه چجور انرژی‌یه؟ شبیه انرژی ارواحه، اما قطعاً به اون‌ها تعلق نداره...)

پرو جلو رفت و با خصومت آماده‌ی حمله شد. [آرباب جوان، باید خود را آماده کنید. مریدی از ایثاریم ظاهر شده است.]

سوهو بلافاصله کمان عظیم خود را از فهرست اموالش بیرون کشید، کی را از میان سایه‌ها روی کمان قرار داد و زه را به عقب کشید. «کی، برخیز!»

زه را رها کرد و پیکان سایه‌ای را مستقیماً به قلب ازدهای یخی، جایی که توماس در آن محبوس بود، شلیک کرد.

«بکشش!»

[امر، امر شماست سرورم!]

سوهو لحظه‌ای درنگ نکرد. کاملاً واضح بود که توماس در وضعیت عادی قرار نداشت و الان زمان نگرانی برای وضعیت سلامتی او نبود. حریف آن‌ها یک هیولای جادویی معمولی نبود، بلکه یکی از پیروان ایثاریم بود. جلوی این‌طور دشمنان هیچ‌گونه رحمی نمیشد از خود نشان داد و حتی لحظه‌ای تردید، می‌توانست فاجعه‌بار باشد. کوچک‌ترین نشانه‌ای از ضعف، نه تنها جان خودش بلکه جان مادرش را هم به خطر می‌انداخت. او باید قاطع می‌بود، حتی اگر به بهای جان دیگری تمام میشد.

به نظر می‌رسید نگرانی‌های سوهو بیهوده بود. پیش از اینکه کی حتی به توماس برسد، بدن او در عمق پیکر یخی اژدها فرو رفت. نوک پیکان سایه‌ای کی سطح یخ را شکافت، اما نتوانست به مرکز آن نفوذ کند.

«ایثاریم!»

صدای عجیب توماس از اعماق یخ طنین انداخت. اژدهای یخی آرواره‌هایش را گشود و انرژی عظیمی درونش شروع به جمع شدن کرد.

هه‌این، که تجربه کرده بود حمله‌ی یک اژدها چقدر می‌تواند خطرناک باشد، خطاب به سوهو فریاد زد:

«مراقب باش! نفس اژدهاست!»

با این حال، سوهو هیچ قصدی برای عقب‌نشینی نداشت.

«برو!»

[بله، ارباب جوان!]

شکارچی جوان خیره به چشمان اژدهای یخی نگاه کرد.

«دشمن از قبل اژدهای سایه رو دیده. این یعنی دیگه نیازی نیست جلوی خودمون رو بگیریم، درسته؟»

او با نام بردن از اژدهای سایه به کایسل اشاره داشت، که با وجود زخم‌هایش هنوز در حال محافظت از هه‌این بود.

برو با خشمی وحشیانه دندان‌هایش را نمایان کرد.

[البته که نه!]

## تکرور گناروک

«همه‌تون، بیاین بیرون!»

سایه‌ی سوهو ناگهان با صدای مهیبی گسترده شد. ده‌ها سرباز سایه از آن برخاستند.

چشمان هاین از تعجب گشاد شد، از پشت سر، با حیرت به او نگاه می‌کرد.

(خدای من.)

مرد جوانی که میان ارتشی از سربازان سایه ایستاده بود، منظره‌ای آشنا به حساب می‌آمد.

در قامت پسرش، که در سال‌هایی که از او دور بود رشد کرده بود، تصویر همسرش را می‌دید.

(پسرم حسابی بزرگ شده!)

احساس عجیبی بود و تعجب می‌کرد که چگونه در میانه‌ی چنین بحرانی چنین حسی

دارد. گرمایی شیرین و دلنشین قلبش را پر کرد.

[همگی، گوش کنید!]

پرو، مورچه‌ی کوچک اما مغرور، در پیشاپیش لشکر ایستاد. با غرشی سهمگین فرمان داد.

[پخش شوید! همه با هم حمله خواهیم کرد!]

سربازان فریاد کشیدند و پراکنده شدند. آن‌ها از هر جهت به اژدهای یخی حمله‌ور شدند.

بارانی از تیرهای الف‌های یخی بدن اژدها را از زوایای مختلف شکافت و ترک‌های عجیبی مثل

تار عنکبوت روی آن پدید آورد. هم‌زمان، مینوتورهای سایه و ترول‌های سایه با تمام سرعت به

سوی اژدها یورش بردند و با نهایت قدرت به آن کوبیدند.

اما این کافی نبود. هیولایی که با آن روبرو بودند، از هر نظر برتر بود، هم در قدرت حمله

و هم در دفاع. سرانجام، اژدها، نفسش را آزاد کرد، حمله‌ای که با مقدار حیرت‌انگیزی از مانا تغذیه

میشد. تنها با تکان مختصری از سرش، همه چیز را در مسیر خود نابود کرد. صفوف سربازان سایه

ذوب شدند. گرچه برخی زنده ماندند، اما بیشتر الف‌های سایه کاملاً از بین رفتند.

(اما حداقل تونستم یه کم زمان بخرم!)

سوهو از این فرصت استفاده کرد تا معجون‌های شفابخش و مانا را به مادر خسته‌اش بدهد. درعین حال، بلافاصله سربازان سایه‌ی جدیدی را برای جایگزینی آن‌هایی که نابود شده بودند، احضار کرد. منابع لازم برای ایجاد سربازان جدید کم نبودند. حمله‌ی نفس اژدها نه تنها نیروهای سایه‌ی سوهو را از بین برده بود، بلکه الف‌های یخی جنگل پژواک را که توسط ارواح تسخیر شده بودند نیز نابود کرد.

«برخیزید!»

[استخراج سایه با موفقیت انجام شد.]

[استخراج سایه با موفقیت انجام شد.]

[استخراج سایه با موفقیت انجام شد.]

...

سربازان بیشتری همچنان ظاهر می‌شدند و به اژدهای یخی حمله می‌کردند، اما هربار با یک انفجار دیگر از نفس اژدها نابود می‌شدند.

در همین حین، هه‌این با سرعتی شگفت‌انگیز در حال بهبودی بود. حتی زخم‌هایی که طی سال‌های گذشته در این سرزمین عجیب روی بدنش مانده بود، در حال التیام یافتن بودند.

با این حال، سوهو قصد نداشت تا زمانی که مادرش کاملاً درمان نشده، دست از تلاش بردارد. او از هیچ وسیله‌ی شفابخشی دریغ نکرد و حتی از بانداژهای مومیایی و آب چشمه‌ی جنگل پژواک که تازه به دست آورده بود، استفاده کرد. این آب چشمه، پادزهری ارزشمند بود که فقط در معبد فرمانروای یخبندان یافت می‌شد.

(حتماً یه فایده‌ای داره!)

## تکرورکناروک

او در ذهنش این گونه فکر کرد.

در حالی که مشغول درمان مادرش بود، تمام تلاشش را می کرد تا از وضعیت اطراف نیز آگاه بماند. اولین چیزی که متوجه شد این بود که مادرش، همان طور که الفها به او گفته بودند، به عنوان یک شکارچی رده S بیدار شده بود. برای او باورکردنی نبود که یک خانه دار معمولی بتواند به چنین فرد قدرتمندی تبدیل شود. حتی با وجود شواهدی که جلوی چشمانش بود، سوهو هنوز هم در پذیرش این واقعیت دچار تردید بود. او همچنین متوجه شد که شکارچیان انجمن لاشخور که همراهش سقوط کرده بودند، در سراسر منطقه پراکنده شده اند.

(و اسیل هم اینجا باهاشونه!)

با چیدن تمامی اطلاعات کنار هم، او سریعاً به فکر نقشه ای افتاد.

(صد سال سیاه نمی تونم اون اژدها رو خودم دست تنها شکست بدم. باید شونه به شونه ی مادرم بجنگم.)

از آن طرف، هه این، به اندازه ای درمان شده بود که بتواند بی هیچ مشکلی، حرکت کند. او تعادل خودش را حفظ کرد و از آغوش کایسل برخاست.

«کایسل، بقیه ش رو به خودم بسپر. یه کم استراحت کن.»

اژدهای سایه با غرشی آرام واکنش نشان داد، در حالی که هه این به آرامی گونه اش را لمس کرد. به آرامی چشمانش را بست. او که از حد خود فراتر رفته بود، به دود سیاهی تبدیل شد و درون گردنبدنش ناپدید گشت.

(خداروشکر که کایسل در امانه.)

هه این با آسودگی آهی کشید و گردنبدنش را در میان دستانش فشرد.

وقتی دوباره سرش را بالا آورد، پسرش را دید. «سوهو... خیلی ناراحتم.»

(او، فکر کنم یه کمی ترسوندمش.) او بلافاصله با خود همچین فکری کرد.

سوهو کمی عقب پرید و با احتیاط و شاید کمی ترس و تردید به چهره‌ی مادرش چشم دوخت.

چشمان روشن هه‌این به طور ناگهانی با خشم شدیدی که هیچ راهی برای خاموش کردن آن وجود نداشت، شعله‌ور شدند.

«می‌تونی یه کم زمان برام بخری؟ می‌خوام تمام مانام رو توی یه حمله بریزم.»

تجمعی عظیم از مانا در سراسر بدنش آغاز شد. (شمشیر نور.) این مهارت به قدری مانا مصرف می‌کرد که تنها به عنوان یک ضربه‌ی نهایی قابل استفاده بود.

«اگه این کار نکنه، باید دوباره اژدها رو معطل کنی و برام بیشتر از اون معجون‌های مانا بیاری.»

هه‌این پیشنهاد یک نبرد فرسایشی را می‌داد. چاهه‌این زمانی نایب‌رئیس قوی‌ترین انجمن کره، یعنی انجمن شکارچیان بود، اگرچه تمام این اتفاقات در گذشته‌ای که حال، دیگر وجود نداشت رخ داده بود. اما با این وجود این استراتژی ایده‌آلی بود که او در حال حاضر قادر به پیشنهادش بود.

«تو می‌تونی این کار رو بکنی، درسته؟»

این را گفت و با نگاهی پر از اعتماد به سوهو چشم دوخت. دیدن اینکه در چند سال اخیر چقدر تغییر کرده بود عجیب بود، اما هم‌زمان، این تصویر آن‌قدرها هم عجیب به نظر نمی‌رسید. او شبیه پدرش در سال‌های جوانی‌اش بود.

(اما هنوز راه زیادی در پیش داره.)

## تکرور گناروک

هه‌این در دلش به این موضوع فکر کرد. هه‌این به طور سرد و منطقی سطح قدرت پسرش را در ذهن خود ارزیابی کرده بود. با توجه به چیزی که می‌توانست حس کند، او از جین‌وو یا حتی خود او ضعیف‌تر بود. اما هنوز هم، مهارت‌های او برای انجام کاری که از او می‌خواست، کافی بود.

(اون می‌تونه زمان بخره، و فقط هم همین رو ازش می‌خوام.)

این دقیقا همان چیزی بود که سوهو خودش در نظر داشت.

«باشه. اما بذار من تصمیم بگیرم از کدوم جهت حمله می‌کنی.»

«چی؟»

سوهو با لبخندی پیروزمندانه، چشمانش درخشید. او داشت به توضیحات معجون پادزهری که به مادرش داده بود، نگاه می‌کرد.

[کالا: آب چشمه‌ی جنگل پژواک]

[سختی اکتساب: ؟؟]

نوع: مصرفی.

[آب چشمه‌ی اسرارآمیز جنگل پژواک. هنگامی که خورده یا روی بدن اعمال شود،

اثرات خنثی‌کننده‌ی سم دارد.]

آب چشمه یک ماده برای اکسیر حیات‌بخش بود، که واضحا برای مقابله با خون تصفیه‌شده‌ی سمی پادشاه شیاطین طراحی شده بود.

«سیلاد، بذار یه چیزی ازت بپرسم.»

سوهو با اعتماد به نفس به سمت چشمه، که از پشت ازدهای یخی قابل مشاهده بود نگاه

کرد. «آب چشمه روی یه فرمانروا هم اثر می‌ذاره؟»